

# سرنوشت و بلاگهای کلاسیک ایرانی

۴۷

## وبلاگ: نوشی و جوجه‌های

فرنوش مهرروزانی یکی از بلاگرهای قدیمی و پراحساس و بلاگستان است. او که زنی تنها با دو کودک یک و سه ساله بود برای نوشتن روزهای زندگی‌اش با دو کودک خردسال و بلاگ را کشف می‌کند و نوشی و جوجه‌هایش پا به دنیای بیکران وب می‌گذارد و در مدت کوتاهی یکی از وبلاگ‌های محبوب و پرخواننده و بلاگستان می‌شود. نخستین پست او را که می‌خوانی احساس می‌کنی با فردی صادق و صمیمی روبرو هستی که نمی‌خواهد سر خوانندگانش کلاه بگذارد. فرنوش، در نوامبر سال ۲۰۰۲ در اولین پست‌اش با عنوان نوشی می‌نویسد: سلام. من عنوان این وبلاگو از راز مگو دارم. یه وقتی که به پول احتیاج داشتم اون پولی به من رسوند و روی پاکتش نوشت: «برای نوشی و جوجه‌هاش». راستش من زن گرفتاری هستم. دو تا جوجه دارم که با دنیا عوضشون نمیکنم و بنا به دلایل خاصی متاسفانه من در بزرگ کردن این بچه‌ها کاملاً تنها هستم. نه خانواده‌ام کنارم هستن و نه همسرم. مشکلات مادی‌ام که دیوانه کننده است. تنها دلخوشی من، بچه‌هام و این کامپیوتره و البته اینترنت، اونم تازه به شرطی که پول برای خریدن اکانت باشه. جدی می‌گم هیچ حقه‌ای در کار نیست. تازه اینا رو هم می‌گم واسه اینکه اگه یه مدتی پیدام نشد بدونین فقط به این خاطره که پول نداشتم! راستش مایلیم خاطرات جوجه‌هامو بنویسم. ممکنه خواننده نداشته باشه اما به هر حال اینم واسه خودش وبلاگیه دیگه!



چند سال بعد پست‌های منتشر شده شش ماه اول وبلاگ‌نویسی او کتاب می‌شود. بخش‌های کتاب بیشتر به زندگی کودکانش مربوط می‌شود و نه دل نوشته‌های شخصی خودش، البته حالا که بچه‌ها بزرگ شده‌اند حضور آنها در نوشته‌های این بلاگر کم رنگتر شده است. من یکبار برای مصاحبه از او دعوت کردم که بدلیلی که برایم شرح داد از این گفتگو منصرف شدیم. این بلاگر خودش را برای خوانندگانش چنین معرفی می‌کند: من فرنوش مهرروزانی هستم که در اینجا با اسم نوشی به نوشتن مشغولم. نوشته‌های من روایت خاطرات روزمره منه از زندگی با بچه‌هام که اونها رو به اسمهای آلوشا و ناشا معرفی کردم. سال هشتاد و یک یعنی زمانی که من شروع به نوشتن این نوشته‌ها کردم اونها یازده ماهه و سه ساله بودن.



## فیسبوک و بلاگرها

خیلی‌ها کم‌کاری بلاگرهای ایرانی را در ظهور پدیده شبکه‌های اجتماعی بویژه فیسبوک می‌دانند. اگر چه این نظر تا حدودی درست است اما تنها بخشی از واقعیت است. من قبلاً در یکی از [پست‌ها](#) : «...» ...

... سرکوب‌خشن و وحشیانه جنبش سبز به فرمان علی خامنه‌ای و رییس‌جمهور احمدی‌نژاد با رمز «فتنه»، همه مردم و از جمله بلاگرها را شوکه کرد. با اینحال آنها مدت کوتاهی به نوشتن مطالب اعتراضی ادامه دادند و بعد کم‌کم سکوت بر وبلاگستان حاکم شد. مامورین سرکوب حکومت اسلامی، علاوه بر قتل رساندن و دستگیری معترضین در داخل ایران، بلاگرها و در مواردی خانواده آنها در ایران را تهدید به مجازات کردند. بقول خودشان ۳۰ هزار بلاگر بسیجی را برای شناسایی و چک‌نوشته‌های و بلاگها آماده جهاد اینترنتی کردند.».

دلیل دیگر من این که ممکن است برخی از بلاگرها دیگر حرفی برای گفتن نداشته باشند یا شاید فکر می‌کنند خوانندگان نوشته‌های آنها در فیسبوک بیشتر است. هرچه باشد به باور من، هیچ چیزها جای وبلاگ را نمی‌گیرد. وبلاگ اولین نشریه واقعا دموکراتیک جهان اینترنت بود

که همه کاره آن تنها یکنفر بود. وبلاگ برای اولین بار در تاریخ انسان، اجازه می‌دهد تا شهروند عادی در هر گوشه‌ی جهان هرچه دلش می‌خواهد بدون ترس از سانسور و رژیم‌های دیکتاتوری بنویسد. امروز چنان امکاناتی برای بلاگرها فراهم شده که نوشته‌هایش را می‌توان به هر زبانی خواند. باری برای من شبکه‌های اجتماعی مثل لینکده می‌ماند. هر پستی که در وبلاگ می‌نویسم در این لینکده‌ها به اشتراک می‌گذارم و امیدوارم بلاگرهایی که به کارشان علاقه دارند همین کار انجام دهند تا فیسبوک نشینان برای خواندن مطلب به وبلاگ شما بیایند و بدین ترتیب آنها را کم کم به فرهنگ خواندن در وبلاگها عادت دهیم. به باور من هدف اولیه بنیانگذار فیسبوک این شاید بود که محلی برای ارتباط دوستان صمیمی ایجاد کند. اما همانطور که می‌بینید امروز به یک تجارتخانه عظیم تبدیل شده. مثلاً من در فیسبوکم ۶۹۵ دوست دارم که بجز تعدادی که می‌شناسم و دوستانم هستند بقیه را نمی‌شناسم و در این مدت ندیده‌ام یکی از آنها نوشته‌های من را لایک کنند یا حتی تولدم را تبریک بگویند. حال حساب کنید آدمی که ۵۰۰۰ دوست دارد در چه وضعی است. امروز فیسبوک به مجله‌هایی می‌ماند که در آرایشگاه‌ها فراوانند و تا نوبت برسد آنها را ورق می‌زنی و هرگز بفکر خرید این مجله‌ها نمی‌افتی. در این مورد باز هم می‌نویسم.

**بیلی و من: امیدوارم دوستان در وبلاگ کامنت بنویسند و نه در فیسبوک!**

---

## نوستالژی شماره ۲

دیشب داشتم وب آرشیو، پرسه می‌زدم. راهم را کج کردم و وارد آرشیو وبلاگ ف.م. سخن شدم. همینطور که صفحه را ورق می‌زدم چشم به مطلبی افتاد که در مورد فیلتر شدن بیلی و من نوشته بود. یک عکس پر معنی را هم چاشنی کرده بود. بیشتر از این توضیح نمی‌دهم خودتان بخوایید:

## بیلی و من به جمع زندانیان مجازی پیوست!



در عالم مجاز، چیزهایی هست مشابه عالم واقع. فیلترینگ را هم می‌توانیم به زندان مجازی حکومت اسلامی تشبیه کنیم که در آن، وبسایت‌ها و وبلاگ‌ها را حبس می‌کنند. وبلاگ‌های سیاسی حکم زندانیان سیاسی را دارند و وبلاگ‌های پورنو و غیره حکم زندانبان عادی. زندانیان سیاسی آدم‌های خطرناکی هستند که می‌خواهند مردم را آگاه کنند؛ حکومت هم طبیعتاً رو در روی آنها می‌ایستد. گاه حکومت، آدمهایی را می‌گیرد و به زندان می‌اندازد که خودشان فکر می‌کنند سیاسی نیستند، اما حکومت متأسفانه چنین برداشتی ندارد. مثلاً همین زندانی سیاسی تازه وارد، «بیلی و من». بیلی که سگ است و حاضر شرط ببندم زندانبان حتی اسمش را نمی‌تواند درست تلفظ کند! آقای «من» هم که اهل موسیقی و هنر است و اصلاً به نظر نمی‌رسد بخواهد مردم را به شورش و قیام مسلحانه دعوت کند. اسم واقعی‌اش را هم از اول گفته و عکس‌اش را هم سر در وبلاگش چسبانده. پس ایشان را دیگر چرا دستبند زده و به زندان انداخته‌اند؟ جواب فقط در همان یک کلمه‌ای که قبلاً گفتم خلاصه می‌شود: آگاهی دادن به مردم. «بیلی و من» یکی از وبلاگ‌های خوب و خواندنی‌ست. مراجعه‌کننده به آن با نویسندگی - ببخشید! بیلی را فراموش کردم؛ نویسندگانی - صمیمی رو به روست که با زبانی صریح، افکارشان را قلمی می‌کنند و این برای حکومت خطرناک است. زندانیان مجاز باید بدانند وسط دعوا حلوا تقسیم نمی‌کنند و هر کسی درگیر است می‌خواهد از خودش دفاع کند. حکومت ما هم که فکر می‌کند وبلاگ‌نویسان سیاسی با او دعوا دارند و می‌خواهند او را بزنند (و شاید زیاد هم اشتباه نمی‌کند)! پس «سپر» اینترنتی را جلویش می‌گیرد و مثلاً از خود دفاع می‌کند. این «سپر»، البته مثل آبکش سوراخ سوراخ و مثل جگر زلیخا پاره پاره است و خاصیت تدافعی چندانی ندارد ولی هر چه که هست، به حکومت دلگرمی می‌دهد که چیزی به عنوان مانع، روبه‌روی خودش گرفته و شاید اثرات ضربه را کم کند. سخن کوتاه؛ در مقابل زندانی تازه وارد برمی‌خیزیم و ورودش را خوش آمد می‌گوییم! اسد جان! به جمع زندانیان سیاسی مجازی خوش آمدی! ۱۷ ژانویه ۲۰۰۷

بیلی ومن: چقدر آنروزها بین ما بلاگرها همبستگی بود!

## نوستان لژی

همانطور که در پست قبلی در مورد پدیده **وب آرشیو** نوشتم، توانستم اولین **وبلاگم** را خیلی که زود فیلتر و بسته شد بعد از مدت حدوداً ۱۴ سال زیارت کنم راستش خواندن نوشته‌های سابق و در فضای آن زمان برایم لذت بخش و خاطره انگیز بود. بویژه وقتی چشمم به قالب وبلاگ افتاد که با چه زجری آنرا درست و رنگ‌آمیزی کردم، می‌خواستم از شادی پر بگیرم. این قالب را که اولین کارم در دنیای وب بود خیلی دوست داشتم. همین دیشب رنگ وبلاگم عوض کردم تا شبیه قالب قدیمی‌ام شد. جالب آنکه همان شب اولین پستم را با نام روز اول بعلت ناشیگری نتوانستم به روز کنم. یک روز تمام با وبلاگم ور رفتم تا توانستم اولین پستم با عنوان «روز دوم» را برای فارسی‌زبانهای جهان منتشر کنم. با هم اولین پست وبلاگم را می‌خوانیم:

### روز دوم

دیشب برای اولین بار صاحب وبلاگ شدم! مطلب کوتاهی نوشتم که شوربختانه یا به دلیل فنی یا ناشیگری من به روز نشد برایم مقدور نیست آنچه را که نوشته بودم تکرار کنم نه در ذهن مانده و نه آن حال و هوای دیشب. اگر چه تا کنون اینجا و آن جا چیزی نوشته‌ام و هر از گاهی آشفته‌گی‌های دل و ذهن را به ثبت رسانده‌ام ولی تا دیشب از قدم گذاشتن در دنیای وبلاگ پرهیز داشتم هرچند وسوسه‌اش همیشه بود. دیشب انگار انگیزه‌اش در من بیدار شد، گوئی دوست دارم با نسل جوان امروز به نوعی رابطه برقرار کنم و از جوانان دیروز برایشان بگویم که چیزها دیده‌اند بر روی زمین. از نسلی بگویم که چند سال قبل یا بعد از کودتای بیست و هشتم مرداد هزاروسیصد و سی و دو بدنی آمد و یکی از پیچیده‌ترین دوره تاریخی خانه پدری را تجربه کرده است و امروز، این برف را / دیگر / سر باز ایستادن نیست / برفی که برابروی و به موی ما می‌نشیند. راستش قصد خاطره نویسی ندارم، اصلاً نمیدانم چه باید و نباید بنویسم. فردا معلوم خواهد شد. نام واقعی‌ام را روی وبلاگم گذاشتم چون چیزی برای پنهان کردن نداشتم. طراحی و کار روی وبلاگ را گذاشته‌ام برای بعد و باید اعتراف کنم که در امورات کامپیوتر ناواردم و اگر نازنینی پیدا شود و دستم را بگیرد تا نیفتادم ز پا ممنون می‌شوم. **سه شنبه، 5 خرداد، 1383 ساعت 15:16**

این عکس هم قالب قدیم:



## خدا پدر ف.م. سخن را بیا مرزدا!

یکی از خبرهای خوش این روزهای خاموش وبلاگستان این بود که دوست قدیمی مستعار نویسنده من یکبارگی غیر مستعار نویسنده شد. ف.م. سخن را می‌گویم. او به اضافه این که آفتابی شد، **وبلاگ** تر و تازه‌ای را هم راه انداخت. در مورد **ف.م. سخن** در ادامه سرنوشت وبلاگهای کلاسیک ایرانی، مفصل خواهم نوشت. همینجا این خبر را هم بدهم که بزودی کار معرفی وبلاگهای کلاسیک را شروع خواهم کرد. البته نه به صورت سابق که بترتیب الفبا بود بلکه هر بار وبلاگی را به سلیقه خودم انتخاب و معرفی می‌کنم. باری از نتایج میمون و مبارک وبلاگ نویسی ف.م. سخن این بود که در یکی از پستهای جدیدش با عنوان «**دوستان بلاگر! آیا میدانید...**» سایتی را معرفی کرد که سالها دنبال چنین چیزی بودم. این سایت که **وب آرشیو** نام دارد از خلقت آدم و حوا تاکنون تمام مطالب وبلاگها، کامنتها و وبلاگهایی در که لینکدونی گذاشته‌ای آرشیو کرده است حتی وبلاگی که حکومت اسلامی ایران فیلتر یا هک کرده است. وب آرشیو در معرفی خود می‌نویسد: آرشیو اینترنتی ۵۰۱ یک کتابخانه غیر انتفاعی است. این کتابخانه در سال ۱۹۹۶ تاسیس شد تا دسترسی جهانی به همه دانش فراهم کند. ما آثار منتشر شده در وب را جمع‌آوری می‌کنیم و آنرا در شکل دیجیتالی در دسترس همگان می‌گذاریم و ... این همه را گفتم تا داستان خودم را

نقل کنم. اولین وبلاگم با نام **بیلی و من** در روز سه‌شنبه ۱۷ آذر ۱۳۸۳ ساعت ۱۱:۵۳ در پرشین بلاگ راه انداختم و اولین پستم « اولین دعوا» را با نام واقعی خودم منتشر کردم. درست در دهمین پستم با عنوان قدرت خانم در وبلاگم را تخته کردند که مجبور شدم به وبلاگ **فعلی** کوچ کنم. دردناک این بود که با فیلتر شدن وبلاگ تمام نوشته‌ها و کامنت‌ها دود هوا شدند. تا دیشب عصر (دوشنبه نهم اکتبر) با فرهاد یعنی ف.م. سخن تصویری در مورد انتقال آرشیو وبلاگ قدیمی‌اش به محل جدید صحبت می‌کردیم که **وب آرشیو** را معرفی کرد. از او خواستم مطلبی در این مورد بنویسد تا شاید بلاگرهایی که نمی‌دانند متوجه این منبع بی‌نظیر بشوند. خلاصه دیشب تا بوق سگ توی این سایت پرسه زدم و نه تنها تمام نوشته‌هایم را پیدا کردم حتی لوگو اولین وبلاگم در پرشین بلاگ که **سعید حاتمی** عزیزم برایم درست کرده بودم. این لوگو برای همیشه لوگوی اصلی بیلی و من



می‌شود.